

یکشد قصاب چون آن کو
باد صرصر چون ندیدن دیگر
زیم زیم از صرصر که باکد
جان بابا اندرین باغ دود
تا شوی این ز صرصرهای آن
دم شود دنبال چشم سرد
در میان مردمان معجز باش
پاره نه نشین و لکه نام شو
با همه باش از همه شور باش
در میان انجمن خلوت کن
چیت تاریکی بدان ای دون
عیش آن دارد که باشد ناشناس
ای خوش دوران بدستی نام
سینه خالی کن ز قدر این آن
عیش آن خوش باد که باخت خوش
در جهان که از جهان وارسته است
هر که وارست از جهان در جهان

خرازان برود دم ای هو
هر چار و عمر عرازم بر گرفت
بر گل و سنبله نسیم آما کد
شوشش و از چاری در گذر
هم ز فوج زاغ و از غوغای
سر مشواد و فک حنجره شو
تیرین و دورین و کور باش
در دنیا بیکر و صاف آشام شو
با همه نزدیک باش و دور باش
روشناتنها ز تاریکی پنهان
ناشناسان بر این قوم دون
کو بود دانش جوین شمشین
که کو بد پیشکس آور اسلام
ز دین بهتر ملک این جهان
شب کسب بد فارغ از هر نیک و بد
در سجود از خلق عالم هسته است
بایت مشک او جات جاودان

این بود از دست از راه
چون زین کجاست او بیکر
چون زین کجاست او بیکر
چون زین کجاست او بیکر
چون زین کجاست او بیکر

جان بابا اندرین باغ
دود تا شوی این ز صرصر
های آن دم شود دنبال
چشم سرد در میان
مردمان معجز باش
پاره نه نشین و لکه
نام شو با همه باش
از همه شور باش
در میان انجمن
خلوت کن چیت تاریکی
بدان ای دون عیش آن
دارد که باشد ناشناس
ای خوش دوران بدستی
نام سینه خالی کن
ز قدر این آن عیش آن
خوش باد که باخت خوش
در جهان که از جهان
وارسته است هر که وارست
از جهان در جهان

چون زین کجاست او بیکر
چون زین کجاست او بیکر
چون زین کجاست او بیکر
چون زین کجاست او بیکر
چون زین کجاست او بیکر
چون زین کجاست او بیکر
چون زین کجاست او بیکر
چون زین کجاست او بیکر
چون زین کجاست او بیکر
چون زین کجاست او بیکر
چون زین کجاست او بیکر
چون زین کجاست او بیکر

جان بابا اندرین باغ
دود تا شوی این ز صرصر
های آن دم شود دنبال
چشم سرد در میان
مردمان معجز باش
پاره نه نشین و لکه
نام شو با همه باش
از همه شور باش
در میان انجمن
خلوت کن چیت تاریکی
بدان ای دون عیش آن
دارد که باشد ناشناس
ای خوش دوران بدستی
نام سینه خالی کن
ز قدر این آن عیش آن
خوش باد که باخت خوش
در جهان که از جهان
وارسته است هر که وارست
از جهان در جهان

از بوی گوارا و خوشبویش که در آن می باشد
و از بوی گوارا و خوشبویش که در آن می باشد
و از بوی گوارا و خوشبویش که در آن می باشد

حکایتی است از پادشاه سوره ای که از او پرسیدند که در آن می باشد

از بوی گوارا و خوشبویش که در آن می باشد
و از بوی گوارا و خوشبویش که در آن می باشد
و از بوی گوارا و خوشبویش که در آن می باشد

یا سه باشد در میان هند و
مروگان خود بسیار سوختن
آن بسوس و عود و ضدل آورد
بس سوزاند جسم مروگان
خواهد ما چون سه آیدند
جسبع کرد عالی از جایش
یک دو تن از خاصکان ملک
جسم و جان در حضرتش در آن
پس پارانید از پاتا بس
از صریرهند و دپای فرزند
کرده به رفت هم مطاوس بس
دید با کجول و رخنه خانه تک
دست ایشان پای کو بان باد
بو بدن اندر بین و دریا
پیشین آید با ناز و حسرت
سخنهای ضدل و عود و

هم ز عهد پاسبان این زمان
شعله با از هراوا و خوشتن
خزمن خزمن آتش می تند
سرخا که روحشان در آن
گرد آید از پ سوخته که
تا بسوزاند آن خواججهام
نوع و سنان صریر غریش
خویش را بر شعله اش سوزان
از زر و مروبان و یا فوت
پربان مسرخ و پر دلاله
لب پر از صد خنده رز و بار
زلف شفته گر چان کرده است
سوی آتش ره نوز ز با عجا
سطر بان در تقه اند هر گنا
تا بر آن آتش خزمن تمام
بر فراز هم چو تخت زر کار

از بوی گوارا و خوشبویش که در آن می باشد
و از بوی گوارا و خوشبویش که در آن می باشد
و از بوی گوارا و خوشبویش که در آن می باشد

پوده برپسند از سحر جان
 در ره آن زنده سر آمد اگر
 من بیند ایام بگویم چون شود
 ای عجب نگر که چیل زندگان
 بیکند آن زنده سر آمد طلب
 نیم جان ده از آن صید جان
 یک قدم از خود گذر کن ای
 از تو تا سر منزل جانان تو
 هر دو عالم در تو باشد مستتر
 پادشاهی و کدائی میکنند
 تشنه می میری و عمان شیر تو
 کج عظم در میان مشت تو
 نو که الکی کنی با آه و درود
 سال و ده جان مسکنی در هر روز
 روز ناصد جان کنی اندر طلب
 پس حوزی و فضل ساری جان
 کار تو این است اندر ماه و

آبر او کرد و عیان سر نهاد
 زنده جان بگذرد از پا و سر
 آنچه باید عجل از آن فزون شود
 خویش را سوزند بهر هرگان
 از تو جان مذموب ای صید
 پارکین چشمه حیوان از آن
 پس قدم بگذار در رکعت خلوت
 بکد و گامی پیش نمود جان تو
 تو نداری از خود ای ما با
 کج داری پیروانی می کنند
 چیت عمان آب حیوان تو
 خاتم جم در کهن بخت تو
 بر در هر خانه کتب و هیود
 نام از امی نهی غسر در آن
 تا بک آری دوان از هر روز
 روز و یک جان کنی چون بدین
 گاه در جان کننده گامی

درگاهان تخت این جانان
 درگاهان تخت این جانان
 درگاهان تخت این جانان
 درگاهان تخت این جانان

درگاهان تخت این جانان
 درگاهان تخت این جانان
 درگاهان تخت این جانان
 درگاهان تخت این جانان

درگاهان تخت این جانان
 درگاهان تخت این جانان
 درگاهان تخت این جانان
 درگاهان تخت این جانان

درگاهان تخت این جانان
 درگاهان تخت این جانان
 درگاهان تخت این جانان
 درگاهان تخت این جانان

باز نمودند و چون کفن شد بر سر او خاک ریختند و او را دفن کردند و در آن وقت که در آنجا بودند و او را دفن کردند و او را دفن کردند

چون که مردی از حمادی نامی
خبر یافت از زوی کسی که در سوالی بکند از بی مری

یا فی در زمره حیوان جانی
زنده گشتی با هزاران سال بود
ز پرده اس آساکر دیده
در میان آب و آتش برده
طنجا در اندون هر که
سرد و گرم روزگار در او
پیش و پیش و مار و مور در او
من چگونه خود نودا ای
خواه بستی اش و خواهی
طنی آن عنبات هم می باشد
صد هزاران قصر هستی
صدشت و صد حجم و دور
باز کردیدی یکی زمین مرو که
دادی از احوال آن عالم
تا بگفتی شرح کو سهند که

بار دیگر چون بیزی از نبات
چون حیوانی بردی از بشر
در نباته عقبا بس دیده
از ما و پیشها بس جزده
رغمها خوردی زود انسانی
صدگر بود بود در حیوان
تشیب و تشیک و ریج و ورد
آنکه نهایت آمد بس
چون زهنای بیری ای
در عقبات پند باشد
صدگر بود پیش از راهت
اند پس حرکت هزاران ریج
گوید آن نادن که کاش از جهان
شرح آن عقبات گفتی بس
کاش که بن سر سردادی

باز نمودند و چون کفن شد بر سر او خاک ریختند و او را دفن کردند و در آن وقت که در آنجا بودند و او را دفن کردند و او را دفن کردند
باز نمودند و چون کفن شد بر سر او خاک ریختند و او را دفن کردند و در آن وقت که در آنجا بودند و او را دفن کردند و او را دفن کردند
باز نمودند و چون کفن شد بر سر او خاک ریختند و او را دفن کردند و در آن وقت که در آنجا بودند و او را دفن کردند و او را دفن کردند
باز نمودند و چون کفن شد بر سر او خاک ریختند و او را دفن کردند و در آن وقت که در آنجا بودند و او را دفن کردند و او را دفن کردند

باز نمودند و چون کفن شد بر سر او خاک ریختند و او را دفن کردند و در آن وقت که در آنجا بودند و او را دفن کردند و او را دفن کردند

باشد آنچه مسح نماید کار تو
می نداند کشت زنبق و انجم است
این سخن را بسوی تو مشکلمان

نی شفای خاطر سهار تو
ور کوبید کوشش بونا محرم است
ش کذشت و صفت با در میان

فتنه افش انداختن ابوالفضل خلیل الرحمن علیکم السلام

فضه مزود و ابراهیم بود
کرده الفا آنچه برمان دول
میشا از جانب ایمان گرفت
کی کند در سنگ خار از خنده آ
دجسد را که سرده می در دوره
که نهی صد مشعل اندر آستان
که شود آینه عالم سرب
در زمین شوره آب خوشکام
شبه نادان فراید از دین
همچان بند خلیل خوش بیان
هر چه پیش از اضمیث داده
ند او افزود بر حصانان
دزه را بر زمینم ستم

شرح سوزانیدن و تسلیم بود
به آن قوم سیه دل آن خلیل
کفرشان را رخه در بیان
کی نماید ره کبوتر آن آفتاب
کی بر ویانند کل وارد بهار
کور و نا پناه چه دارد سود از آن
کور را بنود روی خود بر
جای باغ ولال حاره آرو با
خود شود از مهر قبطی رسول
از راسه زمره مزود آن
نه او شد قید خانه اشان و
شعله ور شد آتش طغیان اشان
سال و سه نبرم در آن انداخت

سوزانیدن و تسلیم بود
به آن قوم سیه دل آن خلیل
کفرشان را رخه در بیان
کی نماید ره کبوتر آن آفتاب
کی بر ویانند کل وارد بهار
کور و نا پناه چه دارد سود از آن
کور را بنود روی خود بر
جای باغ ولال حاره آرو با
خود شود از مهر قبطی رسول
از راسه زمره مزود آن
نه او شد قید خانه اشان و
شعله ور شد آتش طغیان اشان
سال و سه نبرم در آن انداخت

نی شفای خاطر سهار تو
ور کوبید کوشش بونا محرم است
ش کذشت و صفت با در میان

شرح سوزانیدن و تسلیم بود
به آن قوم سیه دل آن خلیل
کفرشان را رخه در بیان
کی نماید ره کبوتر آن آفتاب
کی بر ویانند کل وارد بهار
کور و نا پناه چه دارد سود از آن
کور را بنود روی خود بر
جای باغ ولال حاره آرو با
خود شود از مهر قبطی رسول
از راسه زمره مزود آن
نه او شد قید خانه اشان و
شعله ور شد آتش طغیان اشان
سال و سه نبرم در آن انداخت

دسته دزخی در میان
دزدی از آن در آمد
بنا بر آن که در آن
بنا بر آن که در آن
بنا بر آن که در آن
بنا بر آن که در آن
بنا بر آن که در آن
بنا بر آن که در آن

و این که در حدیث آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را هفتاد مرتبه در بهشت میگرداند و در حدیث دیگر آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را صد مرتبه در بهشت میگرداند و در حدیث دیگر آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را صد مرتبه در بهشت میگرداند و در حدیث دیگر آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را صد مرتبه در بهشت میگرداند

آن بدل اندر شاط و در حدیث
 میبدد و ششامش و گوید
 به قشاند نو اندر آمان
 میکند سک در زمین و عوج
 عارف اندر فکر کار و بار خود
 در بکسر خود همسی غلطه نسیم
 آن همسی گوید شط این مرد
 و در نزد سیاهی فغانش بیخک
 گوید پیش میزن بازم دست
 این قاتم در خور سیاه بود
 می بزن گو یا در دلدارین
 می بزن سیاه و حکم تر
 می بزن بکن ز سر و شمار
 تو بزن بزن برین همی بر
 تا به بند بار من خندان شود
 با دشو نسیم طرح شوخی ساخته
 من یکی و روانه سرشار

این همین بر مسجد در طعن و بی
 این نماند قال شتلا و خط
 بر فراز قبه حضرت روین
 می جدا میبود می آسود می
 در شاط و عیش با ولد از خود
 دل ز غیظ و از غضب کردیم
 گوید پیش هر که که میخواهی بگو
 این ها خوشتر که خود نیلی بود
 این من و این تر تو این شت
 این ها خوشتر که خود نیلی بود
 دل کشیدش جان از این
 تا شود خوش دل طناز من
 تا بخندد شوخ شیرین جان
 دست که بر روی کسی بر تو
 عیسی من هم زین دو چندان
 این دود یوانه بهم اندا
 داله اوست او آوار

و این که در حدیث آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را هفتاد مرتبه در بهشت میگرداند و در حدیث دیگر آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را صد مرتبه در بهشت میگرداند و در حدیث دیگر آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را صد مرتبه در بهشت میگرداند و در حدیث دیگر آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را صد مرتبه در بهشت میگرداند

و این که در حدیث آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را هفتاد مرتبه در بهشت میگرداند و در حدیث دیگر آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را صد مرتبه در بهشت میگرداند و در حدیث دیگر آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را صد مرتبه در بهشت میگرداند و در حدیث دیگر آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را صد مرتبه در بهشت میگرداند

و این که در حدیث آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را هفتاد مرتبه در بهشت میگرداند و در حدیث دیگر آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را صد مرتبه در بهشت میگرداند و در حدیث دیگر آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را صد مرتبه در بهشت میگرداند و در حدیث دیگر آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را صد مرتبه در بهشت میگرداند

ایله نغ از قاست نم کشید
 دای از فریاد یارب یارش
 سینه پاکش محتمایست
 لی توان دیدن چنین اورا بود
 یا بگو تا جمله جان بازی کنیم
 بسره او تن در آتش دریم
 چون خلیل تو بسور دای حلیل
 یابده دستوری ای سلطان
 کو همایشان جمله بر سر انگنیم
 لرزه اندازیم بر اندام خاک
 سرگون سازیم شهرستان
 یا بفر ما تا باو بارسیه کنیم
 روز و شب کردیم اندر کوی
 بر شیم و تا با فلک شس بریم
 شد خطاب از حق آن کرد ما
 هست دستبوی شمارا بر سر
 خلیلکم راهوارای کشید

از دل بریان خون غشته است
 که بهای روز و افغان شش
 هم دل او خلوت تو گاه است
 ای خدا در نجه این قوم دون
 باوی اندر آتش انبازی کنیم
 آتش اندر بال و اندر پریم
 جان ما هم در هر شب باه سئل
 تا ز نیم آتش بر این مژودیان
 جسمشان با خاک ره چکان کنیم
 خاک را از لوثشان سازیم پاک
 هم بسوزانیم خان و مانان
 مریلیت را انجوداری کنیم
 چشم بد سازیم دور از روی او
 هم برون نشین خاک پاکش بریم
 که برای خد مسم است میان
 سوی خاکستان کشید گنون
 که یکی گوید و صد یاری کشید

زینجا از من طلبکاران
 زینجا از من طلبکاران
 زینجا از من طلبکاران
 زینجا از من طلبکاران

گاهی غمگین
 گاهی غمگین
 گاهی غمگین
 گاهی غمگین

که با او در میان
 که با او در میان
 که با او در میان
 که با او در میان

که با او در میان
 که با او در میان
 که با او در میان
 که با او در میان

من خسته ده بگر را بر زخم
تا خدایم یک طوفان کنم
کشت رو رو حق ز تو خوشنود
چونکه در راه شه خوبان بود
آب و شش را بر من قرون
گر بسوزد این مستم زبان او
کان ملک و کر ز پ آمد روان
کانیز زمان بر من که ابرورنگه
خصتی ده تا کویم هر سحاب
آتش نرودیان ابر کنیم
کشت آتش هر چه باشد خوش
من ز تو آتش ز تو ای محشم
چنین آمد از آن روحانان
هر کجی را عذر خواه آمد خلیل
هر که آن کس تاخ بنم شاه شه
هر که اندر بنم شه محرم بود
هر که داند شاه را دانی راز

صوح دریا با بر آن خست زخم
در سبیل خاک و بر آن مستم
جان فدای آنکه مستم بود
آب و شش پیش من بجان بود
دوستما ز فکر صرق و عرق
در به سبشای زهی حسان او
صد شاد و صد مستمیش در دمان
که بغیرشان کشیم و که بشرف
اندرین آتش فروریند آب
هم از آن پس خاکشان بر سر خم
خواه باشد آب و خواه آتش بود
خواه در آیم فکن خواه آتش
آنچه ناید در شمار و در پان
نه اعانت جت نه آمد خلیل
از حوانان که اعانت خواه
که و خیل حاجب و دربان شود
که مزد تر جان آرد نیار

من خسته ده بگر را بر زخم
تا خدایم یک طوفان کنم
کشت رو رو حق ز تو خوشنود
چونکه در راه شه خوبان بود
آب و شش را بر من قرون
گر بسوزد این مستم زبان او
کان ملک و کر ز پ آمد روان
کانیز زمان بر من که ابرورنگه
خصتی ده تا کویم هر سحاب
آتش نرودیان ابر کنیم
کشت آتش هر چه باشد خوش
من ز تو آتش ز تو ای محشم
چنین آمد از آن روحانان
هر کجی را عذر خواه آمد خلیل
هر که آن کس تاخ بنم شاه شه
هر که اندر بنم شه محرم بود
هر که داند شاه را دانی راز

من خسته ده بگر را بر زخم
تا خدایم یک طوفان کنم
کشت رو رو حق ز تو خوشنود
چونکه در راه شه خوبان بود
آب و شش را بر من قرون
گر بسوزد این مستم زبان او
کان ملک و کر ز پ آمد روان
کانیز زمان بر من که ابرورنگه
خصتی ده تا کویم هر سحاب
آتش نرودیان ابر کنیم
کشت آتش هر چه باشد خوش
من ز تو آتش ز تو ای محشم
چنین آمد از آن روحانان
هر کجی را عذر خواه آمد خلیل
هر که آن کس تاخ بنم شاه شه
هر که اندر بنم شه محرم بود
هر که داند شاه را دانی راز

من خسته ده بگر را بر زخم
تا خدایم یک طوفان کنم
کشت رو رو حق ز تو خوشنود
چونکه در راه شه خوبان بود
آب و شش را بر من قرون
گر بسوزد این مستم زبان او
کان ملک و کر ز پ آمد روان
کانیز زمان بر من که ابرورنگه
خصتی ده تا کویم هر سحاب
آتش نرودیان ابر کنیم
کشت آتش هر چه باشد خوش
من ز تو آتش ز تو ای محشم
چنین آمد از آن روحانان
هر کجی را عذر خواه آمد خلیل
هر که آن کس تاخ بنم شاه شه
هر که اندر بنم شه محرم بود
هر که داند شاه را دانی راز

کتاب بیاض رضا فی سلمی

این دعا باشد که بر می از رضا
هر که در کوی رضا دارو معاف
آن دل کا ندر رضا پس شد
بر مرادش کار تا باشد همه
خستران هم بر مراد او روا
باد ما هم بر مراد او جنبید
مردن هر کس که خاطر خواهد
زانکه او داند که عالم موبو
قطره باران نیشد از سحاب
به قضا و به رضایش یکدین
جز با مرادش کس کین نبرد
استیاج از او استغنا از او
هر عزیز را عزیز می داده او
هم سزا او است دوستار او
هر گت از او کج از او دولت
هر داز و در مان از او سار او

ای دعا رو رو تو تن ده در رضا
حسن دفع قضا پس شد هر گم
از غم هر دو جهان آزاد شد
بر رضای او رو و خویش شد
بر مرادش کردش هفت آسمان
ار با هر جا که او خواهد برود
زندگیها هم همه در راه او
است اندک قبضه سلطان او
پر ضا و حکم آن عالی جناب
بر سابد از کلوی هیچکس
لقمه کس به رضای او نخورد
دیدة کر کور که بیسنا از او
عجبه نا خیری خیری داده او
پایها از او و پا آخر از او
ذلت از او رنج از او سخت از او
کل از او کشتن از او و خار از او

این دعا را در روز پنجشنبه بخواند هر که در کوی رضا دارو معاف آن دل کا ندر رضا پس شد بر مرادش کار تا باشد همه خستران هم بر مراد او روا باد ما هم بر مراد او جنبید مردن هر کس که خاطر خواهد زانکه او داند که عالم موبو قطره باران نیشد از سحاب به قضا و به رضایش یکدین جز با مرادش کس کین نبرد استیاج از او استغنا از او هر عزیز را عزیز می داده او هم سزا او است دوستار او هر گت از او کج از او دولت هر داز و در مان از او سار او
ای دعا رو رو تو تن ده در رضا حسن دفع قضا پس شد هر گم از غم هر دو جهان آزاد شد بر رضای او رو و خویش شد بر مرادش کردش هفت آسمان ار با هر جا که او خواهد برود زندگیها هم همه در راه او است اندک قبضه سلطان او پر ضا و حکم آن عالی جناب بر سابد از کلوی هیچکس لقمه کس به رضای او نخورد دیدة کر کور که بیسنا از او عجبه نا خیری خیری داده او پایها از او و پا آخر از او ذلت از او رنج از او سخت از او کل از او کشتن از او و خار از او

میں نے اپنے غم کو اپنے دل میں لپیٹ لیا ہے
 جو تو نے اپنے دل سے اپنے غم کو لپیٹ لیا ہے
 میں نے اپنے دل کو اپنے غم سے بھر لیا ہے
 جو تو نے اپنے دل کو اپنے غم سے بھر لیا ہے

میں نے اپنے غم کو اپنے دل میں لپیٹ لیا ہے
 جو تو نے اپنے دل سے اپنے غم کو لپیٹ لیا ہے
 میں نے اپنے دل کو اپنے غم سے بھر لیا ہے
 جو تو نے اپنے دل کو اپنے غم سے بھر لیا ہے

چون کہ اے باغ باغ
 خیز کہ اے میت قصد جان و
 می خواہم پیغامم بہج پیغام
 سن کہ ایم من کہ ایم من کہ
 نے کہ ای کردہ و طولو استم

استبجایت ہم خواہم ارد
 شیئی تہ کوید آیا مسیح سی
 نہ دعا کوید کہ ای یا عزیز
 من نہ خواہم خبر کہ اے ای حسد
 از کہ اے من کہ اے خواستم

وہا حکایت بند کس ہر چہ و دلزلو

دید تاکہ برب بامی سے
 روی اور آسمان بر توفشا
 صید سخن از زمین وار پر
 ستہ پای رہ روان از رہ
 بانگای ساخت کار تن سما
 با کند آند و کیسوی طنبہ
 بود و پھوش ماند آن پرہ
 نہ خبر از پای اور اندہ
 عافت غشش خان ارہ
 جام صہبای شش لہر رز شد
 دشت نہ چون دوزخ وین ہم

یک بزرگ میگفت اندر سے
 نہ بل خورشید چارم پکا
 از کمان ابروان مشکبار
 وز کند کیوان تا باد
 آن نگار صید جوار طرف نام
 دل ز عارف برد مالا با کبند
 حال رہ بود از سینہ و ہوس
 سوی منزل رفت و دزدان بر
 کہ و روزی خون دل خورد و
 آتش غشش شرر آتش شد
 خانہ را بونگ شد چون چشم ہم

میں نے اپنے غم کو اپنے دل میں لپیٹ لیا ہے
 جو تو نے اپنے دل سے اپنے غم کو لپیٹ لیا ہے
 میں نے اپنے دل کو اپنے غم سے بھر لیا ہے
 جو تو نے اپنے دل کو اپنے غم سے بھر لیا ہے

نین شراری شعله تو خوارش
 ای دره تو غیرت ارتکابش
 ای سیرت تو کلزار شو
 گلستان شو بوسنان شو
 چشمه دارین چمن جاری شو
 آرا گلخای رو جان شو
 خود بر و ن آرد پنهان شو
 مرد ماقده ما بر او ازیدر است
 ای منقبه که وحشه سر است
 بار که زن اندرین شیت ای بهار
 ای صبا از این چمن غافل شو
 ترک کن از این چمن دامن کجاست
 چون خطاب حق بان این شمس
 آمد آنجا موسم آمدی بهشت
 بار که افراشت سلطان بهار
 کرد بر پا اندر آن دشت ایجا
 نطق غیاث ز شمس کشید

همه آزر کون دانش پوش شود
 رشک صد کبیر و مقصد یک است
 ای زمین از شور و کس زار شو
 هم چمن هم مرغزار و راغ شو
 بار ما اشباح و انواری شو
 سنکجا با قوت رتبه شو
 میوهای غنچهها از آن شاک
 نار و نهجا جو پاران از شما
 ای لاله در حسابان کن قرآ
 چتر طاوسی همن از بهر کجا
 ای نسیم از عرصه شمس هرون
 عطر گل بر کیوی سنبل قشاک
 حیمه فرودین بان صحرای
 آن زمین شد رشک بنو بو
 با سپاه سرو شمشاد و خا
 حیمه سیما به زرین طناب
 باد آزار ای در آن دشت کشید

نین شراری شعله تو خوارش
 ای دره تو غیرت ارتکابش
 ای سیرت تو کلزار شو
 گلستان شو بوسنان شو
 چشمه دارین چمن جاری شو
 آرا گلخای رو جان شو
 خود بر و ن آرد پنهان شو
 مرد ماقده ما بر او ازیدر است
 ای منقبه که وحشه سر است
 بار که زن اندرین شیت ای بهار
 ای صبا از این چمن غافل شو
 ترک کن از این چمن دامن کجاست
 چون خطاب حق بان این شمس
 آمد آنجا موسم آمدی بهشت
 بار که افراشت سلطان بهار
 کرد بر پا اندر آن دشت ایجا
 نطق غیاث ز شمس کشید

نین شراری شعله تو خوارش
 ای دره تو غیرت ارتکابش
 ای سیرت تو کلزار شو
 گلستان شو بوسنان شو
 چشمه دارین چمن جاری شو
 آرا گلخای رو جان شو
 خود بر و ن آرد پنهان شو
 مرد ماقده ما بر او ازیدر است
 ای منقبه که وحشه سر است
 بار که زن اندرین شیت ای بهار
 ای صبا از این چمن غافل شو
 ترک کن از این چمن دامن کجاست
 چون خطاب حق بان این شمس
 آمد آنجا موسم آمدی بهشت
 بار که افراشت سلطان بهار
 کرد بر پا اندر آن دشت ایجا
 نطق غیاث ز شمس کشید

نین شراری شعله تو خوارش
 ای دره تو غیرت ارتکابش
 ای سیرت تو کلزار شو
 گلستان شو بوسنان شو
 چشمه دارین چمن جاری شو
 آرا گلخای رو جان شو
 خود بر و ن آرد پنهان شو
 مرد ماقده ما بر او ازیدر است
 ای منقبه که وحشه سر است
 بار که زن اندرین شیت ای بهار
 ای صبا از این چمن غافل شو
 ترک کن از این چمن دامن کجاست
 چون خطاب حق بان این شمس
 آمد آنجا موسم آمدی بهشت
 بار که افراشت سلطان بهار
 کرد بر پا اندر آن دشت ایجا
 نطق غیاث ز شمس کشید

Handwritten text in a decorative border at the top of the page, written in a cursive style.

بام و دلمش بر زانو
ریز بوی تشنگی و عطش
عطر آرزویش بوی کفایت
چون شود از مرگ بد جسم
طعن زن رویش مهر آناکن
پیش خط شکبارا و بن
داند آن بوازل کلزار او
صحت جان پرورد و در
برها و نو آن عطر شید
بیدیش شده چون سلطان
سوزنای جا که از و جان
کوتیا افاده در عهد
زمنها با شوق ما صدید
ورنه بجز اینم زخم از کجا
از چه افاده است سوزش
شش سببان دودش سگار
روز و شب از بس شکنه متن

پند این کیم خانه دل نایب
هم شام جان معطر باشد
می داند لیک نور روی
چون بر آید بر جسم آرز
دلبری بند صراسر نوزاک
صد هزار آن نافه شکستن
داند این نوزاده حسار او
لذت دیدار و وصل به حجاب
از پس مردن شود جانا مزید
داند کیم میرود با کس و پیش
کس جانش بر ز سوزش
یک زمان خالی نه از صد روز
سوز باید او استش نماید
آتش کزیت این سوز از چه
گر باشد شش کزوش در سیر
کله دل ریزد و دست بخار
هم زمان جان او کشته سخن

Large vertical handwritten text on the right side of the page, continuing the poetic or narrative content.

Handwritten text in a decorative border at the bottom of the page, written in a cursive style.

طیلسان و نواز و ایام و ...
 طایفه و نواز و ایام و ...
 طایفه و نواز و ایام و ...

آپ رسید این حدودی جانفشانی
 تا نماندم و خوشین و زده
 جمله گویدم مرزیا دست
 این بگفتند و سویی که سینه
 گلشنی دیدند افزون آریا
 اندر آن گلشن خلیل با صد بار
 بر سر روی او نشسته باده
 ماند نرود و سببها من در
 پس بار ابراهیم گفت آن نجیب
 خواستم او را من ز غنچه شان بکنم
 پس بگشت او به جوش کرد
 لیک ز آرزو کفر خود را کم کرد
 کا و ما بسیار گشت اما چسود
 کا و نفس در عطف زار بود
 کا و منت کرد در ابل هوا
 کاری از تو میکنی امیر دست
 کا و کشتن کار رضا بان بود

گشته خاکسردان ترش و سنا
 افزون گویدم از گهتان و
 این خدای آمده پاست تو
 دیده سخن جانب جنگرید
 گلستان در گلستان گلستان
 بر لب جوی نشسته تا هوا
 نوجوانی پیش او زیاده و شس
 در محبت سخت برودمان کرد
 راست گویم پس بر گشته عدا
 کا و ما از غمبند او قربان کنم
 او ز کا و ان ده هزار و شترها
 دیو نفس از ملک جانم برم کرد
 کا و نفسش فریب و چالاک بود
 در چرا که مار او او کرد و با
 کا و قربان کردت بوج و سنا
 کا و را بگذارد و نفس خود
 نفسش است بهت سلطان بود

طایفه و نواز و ایام و ...
 طایفه و نواز و ایام و ...
 طایفه و نواز و ایام و ...

طایفه و نواز و ایام و ...
 طایفه و نواز و ایام و ...
 طایفه و نواز و ایام و ...

طایفه و نواز و ایام و ...
 طایفه و نواز و ایام و ...
 طایفه و نواز و ایام و ...

که ز قافله افروزان کنی که از کوه کوه
 بدین بانه باغی باغی باغی باغی
 که ز قافله افروزان کنی که از کوه کوه
 بدین بانه باغی باغی باغی باغی

خوشش بکتاب دارد و بهر سحر
 به ز بر پیش لب زریب چون
 جبرئیل امین یکی شاگرد است
 شصت ساله عمر خود کرده است
 من چه کلمه آن چه کلمه آن چه
 تا کنی خلیل حیرت از صحن
 خردوانه پر تجلی و طنو
 دل کوز لطف ام هو لا کوز
 این فلک فادر و با حاضر بود
 یا صورت از سوره خیر
 که ندانم چون کنم با این سخن
 جان از گوشت در آید ای عیان
 خوشتر با عالم نمی نام آنجی
 صد شتر زین علم تر دین دو حرم
 کرده نماند دست او را ز
 که چه نزد اهل ایمان معتبر
 سدره و مایه تمییل شد

مایه کز فلک جان اندوختی
 دادی آبر او گرفتگی از عرض
 تا بری ایز با آن محفل که است
 می باری شرم ای صاحب کف
 حاصل این شصت سال امیرد
 به زریب پیش لب زریب بر
 عمر خود دادی گرفتگی ای خرد
 آنچه کار تو بساید دل کوز
 خرقه آباد فلک جان بود
 است آیا این سیوله یا صورت
 چید باشد بارب هشام عرض
 خد که باشد زین تا آسمان
 خد تخمیس علم بر می نه
 علم اگر این است بگذار و برو
 رو کسب باغه یا موزای همو
 است علم خد احکام ای با
 لکه امروز آن تمییل شد

که ز قافله افروزان کنی که از کوه کوه
 بدین بانه باغی باغی باغی باغی
 که ز قافله افروزان کنی که از کوه کوه
 بدین بانه باغی باغی باغی باغی
 که ز قافله افروزان کنی که از کوه کوه
 بدین بانه باغی باغی باغی باغی
 که ز قافله افروزان کنی که از کوه کوه
 بدین بانه باغی باغی باغی باغی

که ز قافله افروزان کنی که از کوه کوه
 بدین بانه باغی باغی باغی باغی
 که ز قافله افروزان کنی که از کوه کوه
 بدین بانه باغی باغی باغی باغی

کتابخانه خطی موزه ملی ایران
 شماره ثبت: ۱۳۰۰
 شماره قفسه: ۱۳۰۰
 شماره کتاب: ۱۳۰۰

کف کشودا بخش شد
 شد ز جا حبت و گرفت
 پس بهر دنیا رداوش منغت
 کشت تا جر زاده با آن آشنا
 از زوق و کاروانه خوش

همچو خورشید از میان آسمان
 کفست عزای ترا من شتر
 نج و نیار و کبر از مرعت
 طالع من همچو پنین است از وفا
 ز زسوی خانه ام ترس برش

عمر یا نهم نیر مهندراجر

لو پدر را نادیده سر با ام
 چون شنید این از سر مرد
 شرح احوال سپر را با رت
 کشت باوی من نمی غنم خرد
 کشت باوی آن صدیون این
 از پس او خرد پیداستی
 زین سبب فرمود آن شاه
 خوی با او در ولد ساری بود
 روی رومی زاده باشد همچو
 هر که طبعین بود او را پدر
 هر که اسبجین بود با پای او

بشکر دور سوختن با به ام
 راست آمد تا نبرد آن رفیق
 باوی از این کوزه خدین راز
 پرده ناموس با رامتدرد
 من نمی غنم که باشد این چنین
 هر چه باشد نشو با باستی
 اعلو ان الولد شد اچه
 هر چه در چشمه کجی جاری بود
 روی ز لخی زاده چون قیر
 کور و کوی سعاد و نزا ببر
 وای اوای وای اوای او

کتابخانه خطی موزه ملی ایران
 شماره ثبت: ۱۳۰۰
 شماره قفسه: ۱۳۰۰
 شماره کتاب: ۱۳۰۰

کتابخانه خطی موزه ملی ایران
 شماره ثبت: ۱۳۰۰
 شماره قفسه: ۱۳۰۰
 شماره کتاب: ۱۳۰۰

سار با نهاد سراغ خوابه گرم
 آن صطل جوید آن عشق
 می شتر باشد سقط وز زربا
 خوابه را زود چاید آب
 هست سبب ساریان گریه
 خوابه بر کوراه شربت خایه
 خوابه حسیران ماد حون خرد
 کس فرستاد و طلب کرد
 بن بیاور شد آن مرتدین
 خود کشت آن کودک مادر
 در همه عالم بقریه شنب
 جمله بوقان با شترای
 این بخت و برده شترای
 ای برادر شرف با باستان
 جمله طاعات ما در این جهان
 علمایان جمله بختی
 ایدر نیا عمر خود با شتریم

خوابه جوان از پهر صدم
 آن یکی اندر بنشون و انقیق
 خوابه بنامم کو و کوصار
 از بکس برگر آید با شتاب
 نه غذاوند عشا اندرینه
 چینه دانه خالی آب و دانه کو
 بسته شتر روی ابواب خلی
 چونکه آمد کشت ای یا شقیق
 پای من از دست آورد بنده
 میخرد که بوقرا در دلمان
 کور شد مصرف بود و خرد
 بر فلان مادت با کس بود
 در پابان رخت بوق
 خود حقیقت نه جان
 بوق حمام است اندر دلمان
 هرمان انما به روش کف
 فیه آن دره را شتریم

خوابه را از پهر صدم
 آن یکی اندر بنشون و انقیق
 خوابه بنامم کو و کوصار
 از بکس برگر آید با شتاب
 نه غذاوند عشا اندرینه
 چینه دانه خالی آب و دانه کو
 بسته شتر روی ابواب خلی
 چونکه آمد کشت ای یا شقیق
 پای من از دست آورد بنده
 میخرد که بوقرا در دلمان
 کور شد مصرف بود و خرد
 بر فلان مادت با کس بود
 در پابان رخت بوق
 خود حقیقت نه جان
 بوق حمام است اندر دلمان
 هرمان انما به روش کف
 فیه آن دره را شتریم

خوابه را از پهر صدم
 آن یکی اندر بنشون و انقیق
 خوابه بنامم کو و کوصار
 از بکس برگر آید با شتاب
 نه غذاوند عشا اندرینه
 چینه دانه خالی آب و دانه کو
 بسته شتر روی ابواب خلی
 چونکه آمد کشت ای یا شقیق
 پای من از دست آورد بنده
 میخرد که بوقرا در دلمان
 کور شد مصرف بود و خرد
 بر فلان مادت با کس بود
 در پابان رخت بوق
 خود حقیقت نه جان
 بوق حمام است اندر دلمان
 هرمان انما به روش کف
 فیه آن دره را شتریم

خوابه را از پهر صدم
 آن یکی اندر بنشون و انقیق
 خوابه بنامم کو و کوصار
 از بکس برگر آید با شتاب
 نه غذاوند عشا اندرینه
 چینه دانه خالی آب و دانه کو
 بسته شتر روی ابواب خلی
 چونکه آمد کشت ای یا شقیق
 پای من از دست آورد بنده
 میخرد که بوقرا در دلمان
 کور شد مصرف بود و خرد
 بر فلان مادت با کس بود
 در پابان رخت بوق
 خود حقیقت نه جان
 بوق حمام است اندر دلمان
 هرمان انما به روش کف
 فیه آن دره را شتریم

کشت کشتم چون که نوسید اریل
کز تو اندر نزد ما یک جزمت
یا و باشد مسیح ای از آمد
نویسنکام رنستان خود
اشک چارید از چشم سجا
خانهارا مسکلی در بند بود
یک هر ریه دیدی اندر روزی
از ملک میر سخت باران بگر
هر چه میبخت سوراخی بود
که خزیدی درین دیدگاه
نه بن درگاه و نه نگاه در
دل ترا آن هر ره سخت
پس بهوش بر گشتی از کن
من شنیدیم همان حیرت
رو که کشیدم ترا ای لخر

این خطاب آمد رنق غرویل
کان ترا این سخطه دست او پر
می شهی در کوبه بغداد فرزد
دم درون سینه یاج کرد بود
بدینین از سحر باران آفتاب
عکس مرغان را همه پرستید
نه پناهی بودش و نه ماسنی
ریخته زان که بسج ما بود برک
سید دید از هر طرف باغی بود
استان خانه کردی پناه
سوداوش از کمر که وار نظر
شده از رفت بجای بود
دادیش در پوستین خوش جا
افزینهار تو درخت بتو
من بان کرده بود از اداس

منجات مالی ضی الحاح

ای خدای به پناان رانیا
ای برشمان عالم پادشا

این خطاب آمد رنق غرویل
کان ترا این سخطه دست او پر
می شهی در کوبه بغداد فرزد
دم درون سینه یاج کرد بود
بدینین از سحر باران آفتاب
عکس مرغان را همه پرستید
نه پناهی بودش و نه ماسنی
ریخته زان که بسج ما بود برک
سید دید از هر طرف باغی بود
استان خانه کردی پناه
سوداوش از کمر که وار نظر
شده از رفت بجای بود
دادیش در پوستین خوش جا
افزینهار تو درخت بتو
من بان کرده بود از اداس